

قرآن کریم فصل در

پای صحبت دکتر سید محسن میرباقری،
سر دبیر مجله رشد آموزش قرآن

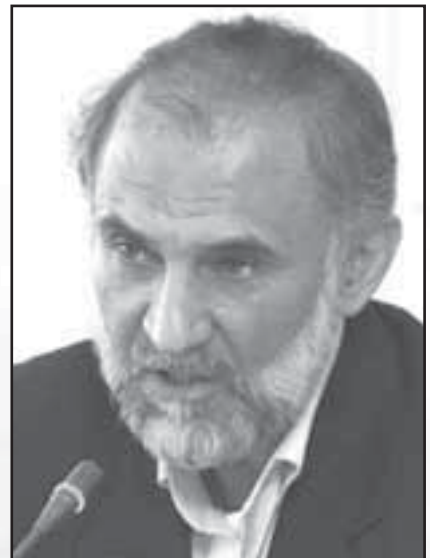
○ بهناز پور محمد

دکتر سیدمحسن میرباقری در یک نگاه

سیدمحسن میرباقری متولد مرداد ۱۳۲۸ دارای دکترای علوم قرآن و حدیث و نیز سوابق فرهنگی و علمی فراوانی از جمله آثار تالیفی، پژوهشی و مقالات متعددی در زمینه‌های مباحث قرآن است. از فعالیت‌های دیگر وی، می‌توان به تدریس نزدیک چهار دهه در مراکز تربیت معلم اشاره کرد.

عناوین آثار تألیف و پژوهش دکتر سیدمحسن میرباقری:

- جبر و اختیار (سیمای انسان مختار) در قرآن کریم
- ظاهر قرآن باطن قرآن
- معارف قرآنی
- انما (این است و جز این نیست)
- به رنگ آسمان
- به رنگ محبوب
- و مقالات و جزوات متعدد در مباحث قرآنی



آنچه در ادامه می‌آید، سخنرانی دکتر سیدمحسن میرباقری در سومین نشست علمی-کاربردی مجلات رشد در زمینه «قصه در قرآن کریم» است. امید است این نوشتار، انگیزه‌های باشد تا دست‌اندرکاران مجلات رشد به موضوع «قصه در قرآن کریم» به عنوان یک مسئله کلیدی و مهم بیشتر بیندیشند.

درباره قصه و قصص در قرآن کریم باید اشاره کرد که این عنوان را خود قرآن ذکر می‌کند «و لقد کان فی قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولی الْأَلْبَابِ» [یوسف، ۱۱۱] قرآن درباره ماجرابی که برای پیامبر مطرح می‌کند، عنوان «قصص» را به آن می‌دهد. برخی قصص را جمع قصه می‌دانند، بعضی هم آن را به معنای «مصدر» بیان می‌کنند. بر این اساس، معنای عبارت سخن «تَقْصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» [یوسف، ۳] چنین خواهد بود: «ما بهترین نوع قصه‌گویی را برای تو بیان می‌کنیم».

در حال حاضر، قصه در ادبیات فارسی کمی افت کرده است. وقتی گفته می‌شود قصه، بلافاصله یاد قصه‌هایی که در دوران کودکی می‌شنیدیم می‌افتیم و این امر باعث می‌شود افق قصه در اذهان افول پیدا کند. شاید داستان در ادبیات، افقش بالاتر از قصه باشد. ولی قرآن، قصه را در یک افق بلند مطرح می‌کند؛ چه خود قصه و چه قصه‌گویی.

شیوه‌های قصه‌گویی در قرآن کریم

در سوره یوسف (ع)، قرآن کریم داستان بسیار منسجم، یک‌پارچه و قابل توجهی را مطرح می‌کند و در نهایت در آیه ۱۱۱ همین سوره به پنج نکته از شیوه‌های قصه‌گویی در قرآن می‌پردازد.

- **نکته اول:** قصه‌های گذشتگان (انبیا) عبرت‌آموز هستند. یعنی محور بحث، عبرت، معرفت و درس است.
- **نکته دوم:** «ما کانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى»؛ این‌ها گفتارهای ساختگی نیست؛ مثل بعضی از کتاب‌هایی که در ادبیات فارسی یا سایر زبان‌ها وجود دارد و قصه‌هایی را جعل می‌کنند تا یک الگوی تربیتی را القا کنند. داستان ساختگی است، مثل کلیله و دمنه، گلستان سعدی. در این کتاب‌ها به نظر می‌رسد که خیلی از داستان‌ها ساخته شده است، ولی در قرآن کریم این‌گونه نیست؛ چرا که همه داستان‌ها بیان واقعیت است.
- **نکته سوم:** «وَ لَکِنَّ تَصَدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ»؛ به رشته تحریر درآوردن ماجراهای گذشتگان و تثبیت و تصدیق آن‌هاست. اگر قرآن درباره موسی بن عمران (ع) و معجزه او بحثی نمی‌داشت، ما امروز به آن یقین نمی‌کردیم. بعضی از مورخین درباره قبل از میلاد شک می‌کنند که تاریخ قابل اعتمادی وجود دارد یا خیر؟ قرآن با آوردن آیاتی، حقایق گذشته را تثبیت و تصدیق می‌کند و جلو این‌گونه شک‌ها را می‌گیرد.
- **نکته چهارم:** «تَفْصِیلُ کُلِّ شَیْءٍ»؛ در خلال بیان این داستان‌ها، هر نکته تربیتی و عبرت‌آموزی که لازم بوده بیان و تأکید شده است.

● **نکته پنجم:** «وَ رَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ یُّؤْمِنُونَ»؛ این داستان‌ها و قصص برای قومی که مؤمن باشند هدایت و رحمت است.

این طرح کلی قصه‌گویی در قرآن کریم است: بیان حقایق گذشتگان با محورهای تربیتی و البته برای هدایت. اهل ایمان، وقتی این داستان را می‌خوانند، هم نکات هدایتی را درمی‌یابند و هم برای آن‌ها خیر و رحمت محسوب می‌شود. این پنج وجه، مربوط به تمام قصه‌های قرآن کریم است. اگر ما بخواهیم قصه‌های قرآن را به نمایش بگذاریم، با توجه به این پنج محور می‌توانیم به قصه‌ها وفادار باشیم و اگر غیر این باشد، داستان‌گویی و فیلم‌سازی ما سمت و سوی دیگری پیدا می‌کند.

اقسام قصه‌گویی قرآنی

با این نگاه، قصه‌های قرآنی را باید به دو دسته تقسیم کنیم: قصه‌های تاریخی یا به عبارت دیگر، تاریخ در قرآن کریم. تاریخ‌نویسان، تاریخ را بر مبنای اهداف خودشان تنظیم کرده‌اند. قرآن کریم هم تاریخ را بر مبنای مورد نظر خودش تنظیم کرده است. از همین آیه هم می‌شود الهام گرفت. تاریخ‌نویسان، تاریخ را بر محور



قدرت سلاطین و سلسله‌های سلطنتی تنظیم می‌کنند. تقریباً در همه ملل، همواره همین گونه بوده است. حتی تاریخ‌های اسلامی، مثل تاریخ ابن کثیر و تاریخ طبری هم تقریباً همین سیر را در نظر داشته‌اند. اما قرآن کریم، تاریخ را بر محور پیامبران، کلاس‌های درس و شریعت‌ها تنظیم می‌کند. در کتاب‌هایی که داستان‌های انبیا را می‌آورند، می‌نویسند: تاریخ انبیا.

اما به نظر من، این طور نیست و باید بنویسیم: تاریخ انسان یا بشریت، منتها بر محور انبیا. مگر تاریخ‌نویسان یک محور را در نظر نمی‌گیرند؟

قرآن هم تاریخ بشریت را مطرح می‌کند که از کجا آغاز شد و چگونه پیشرفت کرد. قرآن کریم تاریخ زندگی انسان را مطرح می‌کند، نه تاریخ انبیا را.

تاریخ انسان محور بر محور انبیا صحیح‌تر است. قرآن با این نگاه، یک کتاب تاریخ قلمداد می‌شود. خیلی از مباحثش را در سیر تاریخی تنظیم می‌کند و با این نگاه، دین مسیری تاریخی، بسیار نکته‌آموز و معرفت‌آفرین است که خداوند می‌فرماید: کار را از کجا شروع کردیم؟ برنامه ما چیست؟ و جریان خلقت انسان را چگونه طراحی کردیم؟ این‌ها همه در تاریخ قرآن مطرح شده است، منتها بر محور انبیا نه تاریخ انبیا.

نکته دوم، تفاوت دیگری است که بین تاریخ قرآن و تاریخ‌نویسان وجود دارد. تاریخ‌نویسان به ریزنگاری

تاریخ نویسان به
ریزننگاری وقایع اهتمام می‌ورزند
و در صدد هستند که به اسامی
مکان‌ها و زمان وقایع بپردازند، ولی
قرآن طراحی تاریخ را از این حالت
خارج می‌کند و روی مباحث
تربیتی و معرفتی
تأکید دارد

وقایع اهتمام می‌ورزند و در صدد هستند که به اسامی مکان‌ها و زمان وقایع بپردازند، ولی قرآن طراحی تاریخ را از این حالت خارج می‌کند و روی مباحث تربیتی - معرفتی تأکید دارد. تمام داستان‌های قرآنی این‌گونه هستند و به همین دلیل، نقل تاریخ قدم به قدم قطع می‌شود تا یک استفاده معرفتی و تربیتی از آن صورت گیرد و بعد ادامه دهد.

در داستان حضرت یوسف (ع) بارها و بارها داستان قطع می‌شود و به مباحث دیگری پرداخته می‌شود. به‌طور مثال، آن دو زندانی به حضرت یوسف (ع) می‌گویند: خواب ما را تعبیر کن. حضرت می‌فرماید: برایتان توضیح می‌دهم؛ عجله نکنید. بعد شروع می‌کنند به درس توحید دادن که این دانش من (تعبیر خواب) از طرف خداست. این‌ها آدم‌هایی هستند که تشنه هستند. خوابی دیده‌اند و نگران هستند. پس حالت حرف‌شنوی خوبی دارند. حضرت یوسف (ع) از این فرصت استفاده می‌کند و درس توحید می‌دهند.

سوره یوسف (ع)، آیه ۳۹: «يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَرَأَيْتَ مَتَّعِرُونَ خَيْرًا مِّنَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ؟ خدایان پراکنده بهترند یا خدای یکتای قدرتمند.
«ما تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وِ آبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ...» [یوسف، آیه ۴۰]

خدا، هیچ دلیلی بر حقانیت این‌ها نازل نکرده است. ضمن نقل تاریخ، به نکته‌ای اشاره می‌کند که بت پرستان الله را قبول داشتند و اگر نه، معنا ندارد که حضرت یوسف (ع) به آنان بگویند: «ما انزل الله بها من سلطان»، خدا دلیل نازل نکرده بر حقانیت این‌ها. از نظر قرآن، تاریخ همواره با قبول خداوند همراه بوده. از دقت‌هایی که در تاریخ‌نگاری قرآن می‌شود، به این نتیجه می‌رسیم. نظر قرآن با آن‌چه در کتاب‌هایی از نوع تاریخ ادیان وجود دارد، کاملاً مغایر است. آن‌ها می‌گویند تفکر بشر از توتم پرستی و تی تیش پرستی شروع شد تا بحث توحید مطرح شد. قرآن، عکس این قضیه را مطرح می‌کند. در تاریخ انبیا، جایی دیده نمی‌شود که پیامبری به قوم خودش بگوید قبول کنید که خدا هست و یا حتی یک‌جا هم نشان نمی‌دهد که قومی با پیامبرش مخالفت کند با این بهانه که اول اثبات کن که خدا هست بعد بگو من پیامبر خدا هستم.

تمام اقوام بر اساس فطرتشان الله را قبول داشتند، ولی مشرک می‌شدند. پیامبران با شرک مبارزه می‌کردند. «مالکم من اله غیره»؛ به هر حال، قرآن کریم در بیان داستان تکیه‌گاهش بر معرفت و تربیت است؛ داستانی را که بیان می‌کند و در آن به نکات تربیتی و راه و روش زندگی می‌پردازد. در داستان حضرت موسی (ع) و شعیب (ع) این را می‌آموزد که اگر دو انسان مؤمن بخواهند قراردادی را منعقد سازند، چگونه باید عمل کنند. در

سرتاسر قرآن این نکات را می‌بینم. بر خلاف تاریخ‌نویسان که روی جزئیات تأکید می‌کنند، قرآن بر محورهای تربیتی تأکید دارد.



نکته سوم، تاریخ‌نویسان موضوعی را مطرح می‌کنند و می‌گذرند یا به عبارتی، فقط نقل واقعه می‌کنند. اما در قرآن کریم این‌گونه نیست؛ قرآن تاریخ را قسمت به قسمت تحلیل می‌کند. در داستان حضرت موسی (ع) چند مرتبه داستان را قطع می‌کند تا به تحلیل بپردازد. مانند این که: چرا قوم فرعون در نهایت شکست خوردند؟ یا چرا قوم موسی سرگردان شدند؟ و بعد به ادامه داستان می‌پردازد. قرآن، تاریخ را همراه با تحلیل بیان می‌کند و فقط به بیان وقایع نمی‌پردازد. این نکته را در آخر سوره یوسف نیز تأکید می‌کند.

طراحی قرآن از تاریخ بشریت

قصص قرآن به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک‌دسته، قصه‌های تاریخی است یا به عبارت دیگر، یک قسمت از تاریخ بر محور انبیا یعنی از زمان آدم ابوالبشر است که خلقت وی در بهشت صورت پذیرفت. در سوره بقره، آیه ۲۸ چنین آمده است: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» که اشاره می‌کند به دوره‌های وجودی بشر: شما چگونه به خدا کفر می‌ورزید در حالی که گذشته و آینده و حال شما در دست اوست. شما قبل از ورود به دنیا، میت بودید؛ یعنی این بدن را نداشتید. روح وقتی فاقد بدن باشد، طبق اصطلاح قرآن میت است. وقتی این ابزار (بدن) را به روح می‌دهند، حی می‌شود. مثل خلبان با هواپیما که بالفعل است و طبق این اصطلاح، خلبان زنده (حی) اما وقتی هواپیما را از او بگیرند، ادراکات و دانش خلبانی با خلبان است، ولی از او کاری ساخته نیست و می‌شود خلبان بالقوه و طبق این اصطلاح میت است. روح انسانی میت است که با ابزار بدن حی می‌شود. بنابراین دوره برزخ، دوره موت است نه حیات، الا عده‌ای که استثناء هستند. مانند: شهدا و مقتولین فی سبیل الله. قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ»، شما بعد از دنیا، دوباره میت می‌شوید. طبق این آیه شریفه، ما قبل از به دنیا آمدن میت بودیم، اکنون خدا ما را حی قرار داده: «فأحياكم ثم يميتكم» پس مجدداً ما را اماته می‌کند. دوره برزخ را می‌گذرانیم «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»؛ مجدداً با بدنی

جدید در قیامت ما را زنده می‌کند. این دوره چهارم شماسست که ادامه آن بهشت و جهنم است. به دنبال این، می‌فرماید: ما زمین را آماده کردیم برای ورود انسان به زندگی دنیا. در قسمتی از سوره بقره، آیه ۲۹ آمده است: «...خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً...» تمام امکانات زمین را برای شما خلق کردیم. پس سفره زمین برای انسان گسترده شده است و بقیه موجودات طفیلی این سفره هستند. البته زمین، نه کل کائنات.

«خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً». در جای دیگر هم می‌فرماید: «سَخَّرَ لَكُمْ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»: برای شما مسخر کرده ماه و خورشید را. خداوند می‌فرماید: منظومه شمسی را برای بشر خلق کردیم. اما به بقیه کائنات در قرآن اشاره‌ای نشده است. در سوره بقره، آیه ۲۹ می‌فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...»

برای زندگی انسان، طراحی هفت آسمان را مطرح می‌کند. در آیه بعد [بقره، ۳۰] می‌فرماید: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...»؛ به فرشتگان اعلام می‌کند که می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار بدهم. چرا به فرشتگان اعلام می‌کند؟ به این دلیل که فرشتگان کارگزار هستند و باید خود را آماده کنند برای اداره این دوره. همین جا کلاس درس ماست. به فرمان خداوند، مجریان این کلاس که مدیریت هم می‌کنند، فرشتگان الهی هستند. اطراف هر انسانی تعدادی مأمور هستند. در سوره ق، آیه ۱۸ و ۱۷ آمده است: «لَا يَتَلَفَّى الْمُتَلَفِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»؛ یک نفر سمت راست شماسست و یک نفر سمت چپ شماسست که اعمال شما را دریافت می‌کنند. کلمه‌ای به تلفظ نمی‌آید مگر مراقبی آماده برای دریافت و ثبت آن وجود دارد.

کلاس حفاظت شده!

به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) اطراف هر انسانی جمعی از ملائکه هستند که او را از حوادث حفظ می‌کنند. همه آن‌ها تا در این کلاس (دنیا) هستند، محافظت می‌شوند. مگر این که تقدیری از طرف خداوند باشد و به ملائکه ابلاغ شود که آن‌ها خودشان را کنار بکشند و او را دست تقدیر دهند. کلاس، حفاظت شده است. برنامه‌های الهی در این کلاس، طراحی و به فرشتگان ابلاغ می‌شود. گفت‌وگوهایی بین خداوند و فرشتگان صورت می‌پذیرد، تا این که آدم ابوالبشر آفریده می‌شود. اسما را خداوند به او آموزش می‌دهد. این آغاز آفرینش نسل بشر است. البته قرآن مسئله را این‌گونه طراحی می‌کند که همه انسان‌ها را خداوند از خاک آفریده در قالب یک ذره فوق‌العاده کوچک به نام طینت و آن طینت وارد بدن پدر می‌شود و با تبدیل به یک سلول حیاتی، بعد از انتقال به بدن مادر با سلول دیگری ترکیب می‌گردد. سلول نطفه تشکیل می‌شود. جنین با دریافت ژن‌هایی



از پدر و مادر رشد می‌کند و تبدیل به علقه و مضغه می‌شود. در دم مرگ، ملائکه آن طینت را می‌گیرند. روز قیامت در دل خاک کشت می‌دهند و مجدداً بدن انسان‌ها در دل خاک پرورش پیدا می‌کند و به صورت رشد جنینی کامل می‌شود. یعنی همین فرایند دوره دنیا در قیامت نیز انجام می‌پذیرد، ولی این بار در دل خاک با باران‌های مخصوصی که به عنوان باران حیات در زمین می‌بارد. در قرآن به تمام این دوران اشاره شده است. شاید خلقت ما از خاک همزمان با خلقت آدم باشد. داستان حضرت آدم (ع) برای تشکیل این نسل است. با نگاه قرآن کریم، نسل بشر، این نسلی است که در حال حاضر به عنوان یک نسل مستقل روی زمین ساکن است؛ نه به حیوانات منسوب می‌شود که بر اثر تکامل پدیده آمده باشند و نه انسان‌های نئاندرتال که از قبل بوده‌اند و طبق فسیل‌هایی که به دست می‌آید، درباره آن‌ها بحث می‌کنند.

اگر موجوداتی هم بودند منقرض شده‌اند. خداوند این نسل بشر را مستقل آفریده است. خصوصاً این که فاصله بین انسان از نظر هوش با حیوانات بسیار زیاد است. ماجرای حضرت آدم (ع) آغاز این نسل است که در بهشت آزمون حضرت آدم و حوا شروع می‌شود و با شکست مواجه می‌شوند. آدم و ذریه او یعنی تمام طینت‌هایی که در صلب آدم بوده قرار بوده بعداً به دنیا بیایند. همه این‌ها به زمین منتقل می‌شوند. در سوره بقره، آیه ۳۶ می‌فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» از این به بعد قرارگاه شما زمین است. یک مکان محدود نه با فراوانی نعمت در بهشت برایتان قرار می‌دهیم تا مدتی که

تعیین شده. به فرموده قرآن، تاریخ نسل بشر بعد از هبوط از زمین آغاز می شود. بعد از هبوط است که خطاب می شود با «قَالَ فِيهَا تَحْيُونَ» شما در زمین زندگی می کنید و «فِيهَا تَمُوتُونَ» و در این زمین می میرید، و «مِنْهَا تَخْرُجُونَ» و از این زمین خارج می شوید. بعد از هبوط چهار خطاب به بنی آدم می شود که چهارمین خطاب این است: «ای بنی آدم منتظر باشید. رسولان من به سوی شما می آیند. ما شما را به دنیا آوردیم برای یک دوره (دانشجویی) منتظر معلمان باشید. وقتی معلمان آمدند، به شما اعلام می کنیم. پس از آن که شما دو دسته خواهید شد (مؤمنان و متقیان) که غیر از سعادت اخروی در دنیا هم به آرامش می رسند و آنهایی که تکذیب می کنند به آیات من کفر می ورزند، گرفتار عذاب جهنم می شوند.» این اعلام با آمدن حضرت نوح (ع) آغاز شد. از نظر قرآن، حضرت نوح (ع) اولین پیامبر صاحب شریعت است. یعنی اولین معلم کلاس. در سوره های اعراف، شعراء، مؤمنون و قمر، داستان برخورد خداوند با اقوام مختلف بیان شده است. در قرآن آمده که موفقیت کمی برای حضرت نوح حاصل شد. ۸۰ نفر توسط حضرت نوح به خداوند ایمان آورده اند. آن زمان، مردم به صورت قبیله ای زندگی می کردند، هر چه رئیس قبیله می گفت همان بود. اگر رؤسای قبایل ایمان نمی آوردند، مردم هم ایمان نمی آوردند. خداوند می فرمود این کلاس تعطیل شد. کلاس های بعدی، کلاس حضرت هود (ع) و حضرت صالح (ع) بودند. پیامبر بعدی که صاحب شریعت بود، حضرت ابراهیم (ع) بود. این مقطع در تاریخ قرآن، مقطع دوم محسوب می شود. حضرت ابراهیم (ع) در بابل به دنیا آمدند. در نوجوانی به مخالفت با بت ها و بت پرستان پرداختند. در سن جوانی دست به بت شکنی زدند. دادگاهی تشکیل شد و حضرت را محکوم به اعدام کردند. با این که حضرت در مناظره با قضاوت دادگاه پیروز شدند، ولی آتش عظیمی به پا کردند و او را با منجنیق به آتش انداختند «فَلَمَّا يَا تَار كُونِي بَرْدًا وَّ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ» به آتش گفتیم که برای ابراهیم سلامت باشد. بعد از این ماجرا، حضرت ابراهیم (ع) به فلسطین هجرت کردند و در آن جا به تبلیغ دین خدا پرداختند.

مناسک حج

در سن پیری، خداوند به حضرت ابراهیم (ع) فرزندی داد به نام «اسماعیل». اسماعیل شیرخواره بود که فرمان الهی صادر شد تا ابراهیم مادر و فرزند را در سرزمین حجاز کنار خانه خدا بگذارد و خود برگردد. این کار را انجام می دهند. نقل می کند: هاجر گفت ما را به که می سپاری؟ چون در آن جا نه کسی بود، نه آبی و نه گیاهی. حضرت ابراهیم (ع) می فرمایند: به آن کسی که این دستور را به من داده و مسلماً به فکر شما هم هست. خانه خدا بعداً می شود مرکز و محور توحید و اولین بیتی که به تعبیر قرآن کریم بر روی زمین برقرار شد. اولین معبد این جا بود. در تاریخی که قرآن بیان می کند، قبل از حضرت ابراهیم (ع) معبدی نبود؛ چون هنوز جمعیتی

که مؤمن باشند فراهم نشده بود تا معبدی هم ساخته شود. پیامبران پیشین، مکان این کار را نداشتند. قرآن در سوره آل عمران، آیه ۹۶ می‌فرماید: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا هُدًى لِّلْعَالَمِينَ». خداوند، مناسک حج را در خواب به حضرت ابراهیم (ع) نشان می‌دهند. وقتی خانه کعبه بالا رفت «وَ إِذِ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ». با اسماعیل دست به دعا برداشتند که «زَبْنَا تَقْبَلِ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ سَمِيعُ الْعَلِيمِ» و سپس گفتند: «و ارنا مناسکنا» مناسک ما را به ما نشان بده! یک مورد از نشان دادن مناسک در قرآن ذکر شده که آن ذبح اسماعیل است. پس از آن که به سرزمین منا رسیدند. حضرت ابراهیم (ع) به حضرت اسماعیل (ع) فرمودند: خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم تو را در منا ذبح می‌کنم. حضرت اسماعیل فرمودند: فوراً اجرا کن! می‌دانستند که این جزو فرامین الهی و از مناسک حج است. البته خداوند اسماعیل (ع) را نگرفت و به جای آن ذبح عظیمی (قوچ بزرگی) رسید. اگر این امر انجام می‌گرفت در حج سنت می‌شد و هر کاری که آن‌ها انجام دادند ما هم باید انجام می‌دادیم و در آن صورت همه اهل ایمان و عمل می‌شدیم. البته اگر از کسی مثل حضرت ابراهیم (ع) امتحان بگیرند و او موفق شود به نفعش است؛ زیرا یک انسان افتان و خیزان در طول ۶۰ سال مثل یک منحنی است که دائماً بالا و پایین می‌رود. گاهی بالا می‌رود؛ در بعضی منحنی ثابت است و در برخی افراد هم افول می‌کند. خدا کند که حداقل انسان ثابت بماند. ممکن است امتحان به شکل دیگری گرفته شود و به شما بگویند که جانتان را تقدیم کنید، اموالتان را تقدیم کنید یا از شهر و دیارتان خارج شوید یا عزیزتان را به دست خودتان ذبح کنید. اگر این کار را می‌کردید جزو عده اندکی از افراد بودید که تن به این آزمون می‌دادید. چون راه ۶۰ ساله را در یک فداکاری می‌پیمودید. مثل ماجرای کربلا. اصحاب امام حسین (ع) یک روز به آن مقام رسیدند و اگر ۶۰ سال دیگر هم می‌ماندند با همه زحمت‌ها به آن مقام نمی‌رسیدند. اما یک باره، همه دارائی‌شان را دادند و ابدیت را در اوج دریافتند. گویا خدای رحمان می‌خواست آن‌گونه امتحان بگیرد، اما طاقت ما انسان‌ها این راه را برای ما باز نگذاشت. دنیا برای همین است: امتحان دادن، نمره گرفتن و رفتن؛ برای ماندن نیست. البته خداوند گاهی از اولیای خودش این‌گونه امتحان می‌گیرد. در داستان حضرت ابراهیم (ع) درس‌های توحیدی عظیمی نهفته است. سوره یوسف، آیه ۱۱۱ می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» در همین قصه‌های قرآنی نکات تربیتی، معرفتی و عرفانی زیادی نهفته است. تاریخ فقط می‌گوید و رد می‌شود؛ در حالی که قرآن کلمه به کلمه‌اش درس است و عبرت. باید با این نگاه به داستان‌های قرآنی بپردازیم. در مقابل این فداکاری حضرت ابراهیم (ع)، خداوند می‌فرماید: ما او (حضرت اسماعیل) را که نگرفتیم هیچ، یک فرزند دیگر هم به او دادیم. اسماعیل در سرزمین حجاز ماند و اسلام کنونی ما به دست حضرت ابراهیم بنیان‌گذاری شد و با نسل حضرت



اسماعیل ادامه یافت. هم زمان فرزندان اسحاق در فلسطین، بنی اسرائیل را تشکیل دادند که از حضرت یعقوب آغاز می شد. از طرفی در آن منطقه برنامه دیگری داشتند که از بین آن ها دو پیامبر عظیم الشان (حضرت موسی و حضرت عیسی) هر دو از قوم بنی اسرائیل به پیامبری نایل شدند. در آئین حضرت موسی (ع) و عیسی (ع) چیزی درباره حج دیده نمی شود.

نتیجه گیری

قبل از اسلام، با این که مراسم حج تحریف شده بود، اما در زمان پیامبر اکرم (ص) مردم حجاز هم چنان

حج را به جا می‌آوردند. الله را قبول داشتند. خدا را همراه بت‌ها می‌پرستیدند. پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا». پس تاریخ انسان از حضرت آدم (ع) شروع می‌شود و کلاس‌ها توسط حضرت نوح (ع)، حضرت ابراهیم (ع) و حضرت اسماعیل (ع) منتقل و اداره می‌شود. تا این که پیامبر اکرم (سلام الله علیه) به پیامبری مبعوث می‌شوند. با آمدن حضرت محمد (ص)، اسلام ابراهیم، جهانی می‌شود. «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَايُكُم جَمِيعًا»، اسلام به دست پیامبر اکرم (ص) به کمال می‌رسد. این شریعتی است که کتاب، دین، قبله‌گاه و پیامبر او جهانی است. تاریخ را قرآن ادامه می‌داد. پیامبر اکرم (ص) موظف بودند دین اسلام را به همه انسان‌ها ابلاغ کنند و با کسانی که مانع می‌شدند، جنگ و جهاد کنند تا این نورالهی به همه عالم برسد. پیامبر اکرم (ص) در این راه تلاش کردند و موفق هم شدند؛ چنان که وقتی از دنیا رفتند، کل شبه جزیره عربستان مسلمان شده و به اسلام ایمان آورده بودند. این اتفاق در دو سال و نیم آخر زمان حیات رسول اکرم (ص) اتفاق افتاد. پیامبر (ص) به سران دنیا نامه نوشتند. اسلام را در جهان مطرح کردند. قرائن نشان می‌دهد که اگر پیامبر سی سال دیگر حیات داشتند، دین اسلام کل جهان آن روز را فرا می‌گرفت. با تغییر خلافت کشتی هدایت الهی به نوسان افتاد. ناخدای اصلی را کنار زدند. کشتی با ناشی‌گری آن‌ها مقداری به جلو رفت و بعد به گل نشست. کفر امروز جهان در اثر غصب خلافت است. امام باقر (ع) می‌فرمایند: آن زمانی که گفتند «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ»، فساد جهانی را پایه‌گذاری کردند. البته خداوند، از کارش دست برنمی‌دارد و در قرآن این‌گونه بیان می‌کند: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نَوْرَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» [توبه، ۳۳ و ۳۲] برنامه خداوند این است که با فرستادن پیامبر (ص) می‌خواهد دین اسلام یک روز بر همه عالم نورافکن شود و این روزی محقق خواهد شد. ادامه تاریخ را خداوند بسیار زیبا بیان می‌کند: «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» [اعراف، ۱۲۸] زمین برای خداوند است که دست به دست به بندگان می‌سپارد و عاقبت این زمین برای متقین است. «لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» [انبیاء، ۱۰۵]، ما در زبور داوود نوشتیم و قبل از زبور در تورات نوشته بودیم.

و امروز هم در قرآن اعلام می‌کنیم که زمین را بندگان صالح ما در دست خواهند گرفت.

اگر کسانی که دستی در تاریخ‌نویسی دارند با این نگاه و با این سرفصل‌ها تاریخ بشریت را در قرآن طراحی کنند، بسیار اثرگذارتر خواهد بود. اگر این طراحی گروهی باشد، همه جوانب کار دیده می‌شود. تاریخ بشریت در قرآن، گذشته از یک سیر تاریخ پیامبران، یک سری داستان‌های مقطعی مثل داستان حضرت موسی (ع) و خضر (ع) یا داستان آن مرد الهی و آدم دنیاپرست سرتاسر تربیتی و معرفتی است.